مخدرات [redacted] فهرست شد

مرجوع

کتابخانه آستان قدس

باز بینی شد
۱۳۵۳ خ

اسم کتاب جُنگ .... فارسی

مصنف ....

مؤلف ....

خطی شکسته و نستعلیق مختلف السطر

چاپی ....

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۱۵۵

جزء کتب جُنگ و مرایع .... شماره ....

شماره عمومی .... ۹۴۵۸ شماره قبض ....

واقف حاج بابا مشار .... تاریخ وقف خرداد ۵۳

طول ۱۷/۵ .... عرض ۹ .... گنجه ....

۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

8

3

(جُنگ)

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
بتاریخ ۸ ذی الحجة الحرام ۱۲۸۵ ه
خانبابا مشار

بسال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بازبینی شد
۱۳۵۳

کتابخانه آستان قدس
ویژه مخطی

۲۴۳۸۰۰۹۷۰

رخصت نامه شیخ ... که مرحوم مغفور بسم الله الرحمن الرحیم میرزا سعید ... عباس ...

شبی چون صبح صبوحی ز گردن نامه فتوح و دمی چون روح راح رسیدگان مغبوح ارواح
در کنجی نشسته دیده بر خواب غفلت بسته بودم نه بر سر از دُرد درد ... الفت ... حمامی
و نه بر خاسته از هوای ... آمیز تعلقات حجاب غباری نظری بکار خویش کردم و روز پیش نظر
آوردم با خود گفتم عمری در وادی تعب سپردی و روزگاری در تیه طلب بردی در هر قدم شوق تقویمی
و در هر گام ترصد حصول کامی بودی از آن چه کردی و از این چه گشودی از طلب آگهی و نه قدر
بر رحمت ... پیچیده بی علاقه در حجره تحریر ریاضی ... حلقه تدریس و گاهی در کنج
تصور ... وحدت ... نشسته و تدریس ناطقه تصنیفه ... آموختی و طبیعی ...
سوختی ... اشراق ... و با مسالک شرع تابع و خلاف ... التصوف ... جامع
انتخاب ... وافی کافی ... تفاسیر تفسیر ... تحریر ...

پا از سر ارزنگ خونین و آتشین خنجر خضاب کف الخضیب در اضطراب برق ورزی
نیاید که گوشش پند نیوشد از سخن زاهدان بهر زیب زان نصایح جاهلگیت های دردمندان درعوا
این طرفه تحفه که طرفه عالمی نیست و از هیچ طرف طرفی بر بستی ندانم با این همه بنگ و چرس و بی
حرم قدسش که حرم حرمت محراب در حریم حرمان شناختند و با این همه آمد و شد آشنایان حلاوت
بیگانگی بکدام خیانت از جنابت چون بیگانگان راندند در علف عمر علف لشکر داد و از
طلف علوم علف با بحث خود در جنگ بوم ناگاه سروش علیم بگوشش این نکته چو پند و
قدسم بهوشش این مژده رسانیدند کاین درگه ما درگه نومیدی نیست نومید مباش حلقه
بر در زن و بساز در مجلس شاهان چو می پرستان آر راهی نیست دل بهوا رسید لالان چشم دلدادگان مهندر
آنگاه بر زبانها دور و نزدیک بیند کفر و شیدی دنیا از اهل جهد پسند میتوان دوری گزیدن شدی
حرفی زبان بیچه زبانه ملکشی در بزی زرد قمر آستانه منتقی اکنون ورق باش تو ای دارای تن
ورق سفر بجوی از این باله جای نوشش کن و هرچه دانا فرامش الفاه در حرم حرم محرمی
دادم قرشیان را هدم پس از این ترنم می شمارت رفت باز گشتم و گفتم نثرت
ولکن لا من الخمر طرب طربت ولکن لا من الخمر شرب بدستیاری مستی ارباب سخن زنم
و بجمع حق پرستان هم هوس هم بر تا بسر کوی بو از این باده برکت دیدم در پنجه ز اشتی و حمله جهاندار
در درستی با قسم و یا با همت سیر که دیدم در عین جاشنی ذکرش درو زبان و دهنم
در پیش فراموشی یادش مونس جان بعهم مجلس اهل کمان از باده نوشش بر نور دیدم معقل جام ای
در پرتو مهرش پرتو خمخانه سپهر را درگشاده دیدم چون بهر خشم در پیش جم نهاده شارکان آن را

صلای [illegible] بیکران [illegible]

داروی [illegible] ده [illegible] درد [illegible]

[illegible] خبر [illegible]

[illegible] تکلیف [illegible]

[illegible]

[illegible] عرق [illegible]

[illegible] گرفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باده [illegible]

[illegible] باده [illegible]

[illegible] شهاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

قدح زرین [illegible] رواج [illegible]

رواج آن شکنند [illegible]

[illegible] ده جدا [illegible]

از صبح صادق و شفق [illegible]

[illegible]

دراز شب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرم دراثر غضب و سطوت صحبت و بطال تعالی تعدد حقیقی لعل التحقیق طلب کنی

از بحر کفش دری که عوض ایادی دهد گوی سبقت از افق عالم امکان نمی ارزش

گردش پی که با ذوق تحقیق جهات عالمی از آن عبور شوان از باران ادهاش در

زدار امال پی برکان بی سؤال روید رعت جوش در ادای سؤال برق آجرم ا

منظران جوید لاله باغ از گردش های داغ اظهار سرو گلستان ببند کیش را پای در دل اجزا

از اثر عدلش جهان چنان شد که از تابش ماه قصب آسیبی ندیده بر گوش ذره زبانه ابد

که نهالهای ثمر سر بکشند نه ابری بر سر دلبران که ماه قصب در بر آورده سر داده بر اوج

زمانی که بگریبان سطوع او آید هر گز تماشا تعب فلکی نبود در معرض جواد

عرصه دارد ... تقویم جوهر ندیده دبستان فکرتش از حیرت ابهام مر بهیات ملاحظات

ختم لشکش چنان باید که جنبش در ظلمت جسم بر انگشت ابهام طرب دارد و در دار سرو

مملکتش ظلم پنجه نمان غریبی را ماند که جز رسم روستا ندیده از دهشت و حیرت تا پای

جسارت هیچ خانه بگذارد گوهر کفش صدفی که بحرها در میان دارد دل طبعش بحری کرد از هر

دریای کرانی که گوهر موزون سخن بی غواص خیال هنوز از بحر طبعش بر نیاورده نظم ما گشاید

بدیع از خلوت سکر سخنوران لعقد نظم در نیاورده حجله بدیعش شاید گر نسخه سخن از بر

طبعی

طبعش بشیرین کاری ملاح ملاحت است صحایف کلام الهام نظامش در شرح قصیده مدیح معجز
فصاحت دولتش با نهایت تا ابر بر کمالات آمد نیکش را بدایت باید همعنان اقبال
اگر حرکت بر قرار جوش نهضتش قدر روز افزونش همسری نتوانستی کشتی سوار کرد اف جهان سمندی
با خفت حلم گرانش برابری جستی بحر کلاه بر دوش کرسی را باد در سر نیست و غیر از آنجا خبر در کجا
براو لاف برتری زند آسمان خطی است که نعلهای سمند آن فرخنده نژادش بر زمین جهانده در زمین غباری قدمش
که قرارش با درگاه جاهش از رسا جای آن زنده بر کنار فرق بلند نسیمی که از گلشن اخلاقش وزد
هم غنچه دل دوستان شکفته و هم خار بر خاطر دشمنان آشفته دارد صرصری که از مهب غضبش آید
هم غبار ملال از خاطر هواخواهان بر دارد و هم آتش دل مخالفان شعله در نهاد زند در هر موسم بهاران
گلشن زر گل از طراز عنایتش بیت خاری در هنگامه دی یا دی خزان از صرصر قهرش مستعار اگر نور
از رایش با تابش شمس با فر دیده خفاش حوادث فنار این ملک ما اگر صحن رای ادمی
بتصویر جود حسنش در آینه شباب خشم دم از قلم طوفان زند اگر کتاب نعل و شب عنایت
با دستور حقانی لطف سایه چوب نشان اثر لعبت کند آیینه در جویبار ریاض ملکش که بنگر
با ثبات حیات از آن جیات خضر یافته سرابی در جام لیلی دستان زرش کو در بزم لاله عقد
جز دمنه محمل صحف بدر نزده برخوشه شکافته از آسمان آن نشانش اقبال کی بار قدر
بجای خونش از آن رسید شاه ملک بکام دیگری چرا انگه زیبا تر از نجب حراست بنده
هر شام دامان پرور جهان از جو لو ستاره ایدکه تا شد نشر جادو مان تا لوایش بوی شب گردد
هر صبح زعفران یاس چنانی از آن دارد که شاید جوان روزی بر سینه از خلد ریحان انوارش

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

[illegible]

بلکه از ... نیاز ... [illegible]

و شهر و دوستان ... [illegible]

و دستان ... [illegible]

و ستودن ... [illegible]

و یکی ... [illegible]

و جویش ... [illegible]

دل ... [illegible]

... [illegible]

دل ... [illegible]

و در ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و دشمن ... [illegible]

و ... [illegible]

و خاص ... [illegible]

... [illegible]

درویشان مصطبه نشین که دانا دلانند و دارای نکته غامض اند که بر بینش دیده آگاه

که سر خرد در پیش دانش کودک دبستان و اطفال حکیمان روشن روان باید لطف آن است

نسبت امری مصلحتی و حکمی یا حکمتی بر آن داده در بین حصه سر قطع نظر از معانی

ملکی و فواید مملکتی چه سان آن نه در خور بنده کار است و فایده شرعی حاصل آید چه که

بر سر از شراب خمار دانش اثری دو در سر دار درویشان با آنکه تحقیق سری دارد از آن عاقل

نخواهد بود این معنی ثابت است که کمال عبادت و ظهور طاعت در حالت استطاعت

و قدرت بر معصیت باشد و هر که را غبار شهوت دامنگیر ضرورت است اگر احتراز

از مناهی شرعی نماید پاس ناموس حکم الهی بلکه برای ننگ و نام و عادت الام است

بمفاد الریا شرک شرک بلکه کسی که از حضرت خالق شرم ندارد و از مخلوق

اندیشه دارد حکمش این نقش کاو پس بر حکم پادشاه داد که چه اثر مترتب شد

اما آنکه منکر باده از دلها زاهدان بنفع از حجاب کفر و شرک رسیده دست یافتند

که با رخصت پادشاهی و قدرت بر ملاهی اقدام بدان ننمودند بار باب تقوی و عبادت

بپیوستند و بالجمله هر که جرعه از باده نوشید مسلمان شد و هر که چشم از مستی در ها

پوشید کامی در ایام با صهبای چهره و ساغر همه مدام بکام و کام دور است

دوران ماه و مهر بکامش باد و غم دوری ز خاطرش باد چو نشانه طاری در شکار

بعضی از منشیات الافقر محمد ابراهیم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور آغاز صحو

صبح شادی است و دکام شب برات و مرا یمن همت از هر چه خواه قدرت بر استکانت

و خنده شیرین بود و در کف سحر است در برابت راز حضورش نگشتی نبود ما خالص

مدتی رفت و آنکه از دست این معامله در مقابله خیالش هیچ خانه خالی دست دارد

عنان بار کاشعور یکبار از جا نه بر صد رفت و ازان تحریر روش پیچ‌ها که عیسی شدم کم ماند

نعم المولی و بئس العبد بنده همان به که از جفا نخروشد تمام تحقیق این است رسم آشنا

از جفا نخروشی خموش باش که جای تو چه خوش نه همی گفتی از هوای خود مرده‌ام و هر رضای

او سپرده‌ام برابر زیر دگان اذکار اینک از پای اعتراض باشد او بعد لوازم نیستی ما

حکایت است دمای تا سر رگایت مرده از شیر که ناله اگر بنده رشته ما زنده به چون تو ما

تا با جفای دل چرا چه گویی از هستی خویش پرهیز در دامن نشستی آوید تا سر درگیر پسند زا زن

که مراد دست چه بند از ظلمت هستی رهاند در سایه تیش نشاند چاره کار مو نفس را

به هر طرف که در خاطر کردیدم وای بس که با خود لعم دشنیدم عاقبت دیدم

غیر مردن نیست فرهنگ دگر تا ظن نبری که خود دگر هستم من اکنون از هوای خود رسته‌ام

در رضای تو پیوسته دل دادم کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال

والاکرام خواه محرم داری و خواه محرومم خواه خادم شماری و خواه مخدوم

میخواهم نه خود و نه خود از هیچ رضای او است میخواهم اگر هیچ باید بنده را

جز با دل شکسته باشم صورت نبندد و ناز طبیعت از دکان ...

در خود پرستیها بهر که رسیدم مغلوب خود دیدم و آنکس که نه از اهل بود داد و دور

سبحان الله آنهمه خیلاء کار رفت و آن جمله رعونت چه شد این ثمار خیلاء شد

آن فزونی خواهی و مزیتهای چه بسا لاف و گزاف بود و گفته‌های گرشته گیر ملک و

همه الفاظ بی‌معنی همه اشباح بی اشباح خودپرستی بود نه خداپرستی عرب چه بکار بود نه از الله

هستی در قید تو از قید دو عالم رستم ور نیاید تو با او خدا ابرو چشم حق بینم و جز تو

نه پندارم هست خرسندم از اینکه بنده تو هستم والسلام — فهمیه ببین راد بدم [illegible] تعلیم

یکی مکتف آنچه در هیچ جهت قسمت پذیر نباشد نقطه باشد و آنچه در هر جهت قسمت پذیرد جسم

است خط طول بلا عرض و سطح با طول و عرض قسم از نقطه و طول و عرض و عمق از [illegible]

جدا که خطی دو جهته در قسمت داکر سطحی دگر خواهند آنچه قسمت او در هر جهت

معدوم است دل ما در هر ای است و آنچه مفهوم میل خاطر او است اگر از طول [illegible]

شب هجران است و اگر طولی لعرض [illegible] افسانه ما پیدا است

انا انزلناه فی لیلة القدر کوان قدر برین رقعه نظری نگارند و ما ادریک ما لیلة القدر

اینک شب هاست لیلة القدر مقدم شریف تنزل الملائکة والروح فیها و اگر

تشریف قدوم را مقدرتی نهند این بنده را رخصتی دهند که باذن ربهم عزیمت حضرت

ساخته یک امشب را از کل امر سلام در ملازمت آن حضرت قیام نماید حتی

مطلع الفجر — سید با حبشی زاده بستر ناتوانی افتاده بر او [illegible] در صبح

سوار با عظم شانی تمکین و قرار است و مطیه رهانش از بس گران بار غالب [illegible]

به سطح خانش با خیال [illegible] از دل پر طپش در این کنار [illegible] گذر [illegible]

[illegible]

زبان بسته و چشم گشاده نقش شان را اسباب کشش آماده طایر روح را تهیه پرواز است و چشم
را ساز آغاز پرتو صبح نسب تصحیح حیات است اگر آن قرشی زاده آزاده از سر لطف گذر
در سرا و گذری آورد و بتواضع نظری نکرد و در جانب او نظری ندارد انسب است
بر رخساری که تیغ افلاک از خجلت آن گاه و بیگاه مشغول تیغ است تیغ دلاک
کشیدن بسی دریغ نضارت گل را از خضارت سبزه و افزایش شب دیجور ماه را از کاهش
است سبزه چشمه حیات شد دلیل نباتات نبات شایسته تر دن خطی که لطافت صنع آن
خطاب هزار نکته باریکتر ز مو انجاست همان بهتر که ریحان صفت خطی بر آن طلعت
یاقوت گون پدید آید تا دلهای شکسته و متعلق صدق ارادت پیوسته آید غبار سبزه
در آن حرف دلان را نسخ نه نهد و هوشناکان پاک نیز از رشته رقاع نستعلیق فصاحت
فسخ روا باشد که از این خط تا خط بجویند و گویند بر آتش سبزه بهر افروزش آتش است
سهل است خاطر ما از این پیش ریش نخواهد دارد ما زیاده در خط امتداد و بیش از این از خط
نگاه ندارند و علیکم بحسن الخط الغنی گاهی شفیع هم فرموده باشد والسلام
برادر معاری قضا از رضا گزیر نیست و چون چنین باشد همان به که تسلیم شویم و همی گوییم [illegible]
الغفور نه دلداری سرور نه با فقدان [illegible] شاد مانی باشیم و نه با عدم رضا جهد از غم
روزی شب بریم و دستی بر دل آوریم تا از صحبت بیست نیم و نفعی از الهی سرای باقی گیریم دعا
الا رحمة غفرانه في المنزل الفاني الى المنزل الباقي الحمد لله رب العالمين غمخوار
آخر نه از غافلی بنده را در پاسخ حادثه پاسخی نخواهد قدم عزم روان باشی معلوم ضعف را
بدر خوانی و چون داند که هر چه کند از روی مهربانیست در کشش رنجی نه نهاد باب احوال
تو علیم است و نه در هر دو یک کار تو حکیم تغییر مقدر نه دانم و تحریر مصلحتی نتوانم سبحان الله
جمیع صفات کمال پروردگاریست حکیم و دانا هو دود و لولا واصبر لحکم ربک فانک باعیننا

تو در نظر کردگاری چنین نباشد زود از شهنشهی شرح احوال ... قائم مقام ... نشاط

نامش میرزا عبد الوهاب از اجله سادات طباطبا است و مولد شریفش محروسه
اصفهان در بهار ایام شباب و اوان حال چنان مولع کسب کمال بود که از ترک و تازی
در فنون لغت و رموز عربیت فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت
حضرتش مرجع علما شد و مجمع فضلا مباحث اشراق و مشاء محفل ارشادش دوام ...
صرف همت در علم حکمت میکرد و لوح طبع را بر ریاضت میفرمود
چون از مباحثه کلمات ... بهمان مشغول ... در
علم و فضل ... نظم و نثر پرداخت و ... که دیده اهل ... دو
می ... خط ... را ... و ... را ... و ... بنوشت و در
نسخ و تعلیق ... رسید که باقوتش ... و ... اختیارش ...
اختیار و لم یزل یستفید الناس به ... بفضله و ... بلطفه
و سانه و طبعه و بنانه حتی علت همته ... و لم یقنع بالتدریس عن التحریر الکثیر
و رغب عن الفلسفه بالمعرفه و عن التحلیه بالتصفیه و ... المقدس علی التدریس
... و التمسک علی ... و المعارف علی ... و الشرایع علی ...
الم ... حضرتش که مجمع درس و بحث بود بقعه ذکر و ...
... بود و ... که دید علم و ... در میان آمد بحث و جدل از میان
برخاست نامه شوق فرو خواند خامه عشق فرو ماند ... وجد و طرب ...
بسوخت ... ارشاد و هدایت رونق ... و ... برد ... چندی به
فسق و ... طالب طریق حق بود و از ... اقطاب ... فتح باب ...

دیگر

عاقبت جز استار از این اسرار در کف افتاد و عنان دو دل از بیخود
همت المساعد فی المطلوب اعظم اذا نامد بچنگ مقصود نیز آمد بچنگ طلب جان
و کشتی دل به ظاهر گشت فتح از آن دل به کام دل حلقه دام دل زهاد در حضرت ادبا
شوق عشق و شدت شوق افزون می‌آید طلب و جد رتبت روز بروز آمد حاصل ازین
قوی‌تر و تر گشت ببر دوست و خواب اسلام پیم آمد بپایان آب و طاقت تا در گرفت بیش
در گشت و جسم از غم یار دل یاس کار شد زرد در رود دو تاب از گلگون چهره و گشت جسم غم نار بار از
اکثر اوقات دعوا نیست جده و اغاثه جدّه فاعانه کرشت (؟) دامان از چاره کار درد افتاد
نار شعله بحده قلبه و بحده له منتحل و نظرة العشق الیه فنظر العشق حضرة الا
خیال در جمع وجود تارو آتش مهرش عصر سالها در قلوب عالم از آن اسرار برق که چنانچه
صندوق از آنش دل مجمع تفرقه حرکت بر قانون کار بود حکمت قانون که قبر افتاد بقیش بنشر
خاطر و بانمود عشق آب تر یا نخبه عقل بر دوش تا قوت دید کرد شهاب معروض کتب
و از اینک (؟) گرفت پیش اهل شهر شیر چو دلدار و بیا حبیب سودای طلب مجموع
ترم قیامت با جاها دید گرد بلا رنج جان شد و لا کیج باب تا بنا در افتاد خویش ویرانه
زر اشتر نیم جام و در داشت مدام شرب مدام ذوق بپد که آمد حاصل نسبتی فدیش
در کف از آن نیکان دامان ره چاره که گفته که در پاپه چه انهم بیوند و خراب مست
رحله سر عشق دیش کفر دل در نه با کنشت چهره کسی با دیده نهاد بکونهقوی داعوی
جهد و جوهر هر گردید نامه بسیع برهن زر و ذکرنامه در زر دریا سنگ چرخی جوشید و

و گوهری گوید که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتش منتخب جان پاک لاجرم طرز معاشش
در چشم خلایق بلکه در دام علایق بسته از دور دیده طبایع رشته مستبعد آمد و هر کسی نظمی در حق
او بر دوران راندن تا بود دانند که به تعالم او در نظر داشت و نه تعلقات او در خلوت دل
خالی بحث هیچ خام تعرض با دانا بدان حکایت شخص با نیات که در کوی و معبر گنج
و گهر کند زر در آن صدف آب پاره خزف فرض کند با منزه خسی برگ عصا
عرض و هر دو در زیر پا بسپرد چه اگر قوت بصر میداشت آنچه سیم و زر نمی سنجید
و لیس بیکراش کذلک قومی که در حق صاحب کافی به نصف الحق بیحق گشتند و ازو
از روی خرد و از خود اثری میرا آشنه زبان شفقت و میان حرمت بسته حضرتش را آرزو همی
از روی تجلی میداشتند در دهر چو نیکو دانم همه عاقل پس در همه دهر مرد آگاه کی
العرض حضرت صاحب برادر [illegible] غفران [illegible] شود
در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله از زر اهل شغل و منصب و املاک و
اعمال جدید بر اموال قدیم می افزودند در ملک خود صاحب ملک و ثروت بود
و مالک دولت و عزت تا وضع کارش دگرگون شد مالی فراوان را دنبال آن و
دولت ضبط املاک با حق پاک رابطه ای نظم جدا کیف حقایق جمع
می شد مزارع از منافع افتاد و عمارت رو به خرابی نهاد عقار و ضیاع بی رونق
و متاع ها بی نفع و حمله ها افتاد و عمل شد دیر شد که در کار ربع از هر

دخلی

وجود نفس چنان پرداخته است که وجه معاش بعضی و بلای نکرد زمین و باز
همچنان دست کرم بندیل درم گشاده داشت و خوان احسان آن بر بر و بر انداخته
اسباب تحمّل فرو چید وارد آب تحمّل این حرص طمع کریمش را از غرامت رنج
جمع نمودی و قطع ناکرد و منع ناکرد نیم نفسی از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پرورد
نمیکرد و [illegible] اطوار وجد [illegible] الحیان نشیمن دنیا از ره [illegible] شادی شد و نه از
بیش و کم ساحت و الم مریابت چه حزن و سرور دائل آن در طبع و نفس باشی و هر
شود و قدرت و عرض و بکشت حصول باشد که نفس زنده باشد و طبع [illegible] مانده
ولی چون پرده طبیعت لگام چاک و نفس سرکش عرضه هلاک گردید طاعات [illegible]
که عارضی [illegible] معروض معدوم باشد و باشی بی ثبوت [illegible] بر جمله نگردد بعضی [illegible] را
یکی است و جسم [illegible] را بر دراین غروب [illegible] تریاق مجرب [illegible] که برده از شر
[illegible] باشد [illegible] دنیا و وعد آخرت در حرز التفات این حضرت [illegible]
و بر هر دو یکبار پشت پا زد تا مرتبه اعلا موفق و طالب الحق للحق گردید
[illegible] طلب الحق بالحق دو عالم را یکباره از دل [illegible] بیرون کردم تا [illegible]
اغلب اهل عالم و بنی آدم [illegible] وصف خارج نباشد با کاسب معاش [illegible] طالب
معاد [illegible] عامل [illegible] عقبی [illegible] دلها [illegible]

بسته نهاد در طلب عشقی خسته چنگ آنکه از هر دو رسته دارد روی جانی یاد یار توبه

را چه لقاء ربه اشتاقت الرحمة ناکیا غیره دوا و قلبه دوائه بدائه سبحانه فانه فائه

بقائه گر در دو جهان کام جان و راحت جان است نه از هستی تو جویم که به از هر دو

جهان است فلس نخرم عشوه آنجا که هویدا است باور نکنم وعده آنجا که نهان است

گویند که آن یار که خورشید لقا است گویند که این جا که قد لهو آن است آنجا

که هویدا است بدیدم چنین است آنجا که نهان است ندانم چه آن است می گویم

که به از عرش برین است نی از دین تو جویم که به از باغ جنان است از کلام بزرگان

که دنیا عاشق خود را تارک است و تارک خود را عاشق صدق رسول الله علیهم

چه شاید انتقال و آیینه خود صاحب عشق است و اینک می گویم که اگر تارک دنیا شد

مالک دنیا گشت و اگر طالب دنیاست صاحب عشقی است هر چه درین بزم شایش

دهند گر نشاید به ارادت دهند صاحب کاف که نقد دو کون را بار

ز کف رها کرد و همت بار کاهی در عوض گرفت که بهتر از دل و جان است

دهخت از هر دو جهان ز بلندی سپهر و برز بهر و ز نکوی جهان و بهر جان موج

تسلیم این بدان زنجیر نور خورشید آن برین بابان آنکه آسمانی یار د

آفتابی ز هر کرانه عیان آفتابی که آفتاب بود سایه گستر با به بود دل